

◦ مد اجاره باری ◦ [۱۹:۴۹ ۱۰,۰۳,۲۰]

[◦ مد اجاره باری ◦ In reply to]



#قسمت_۴۲

#عقد_اجباری

_ خوب گوشات رو باز کن بین چی دارم بهت میگم چون
من همیشه انقدر اروم نیستم شنیدی؟!

_ آره

_ دیگه حق نداری جلوی من زبون درازی کنی چون چون
تو رو میگیرم

با چشمهای پر از اشک داشتم بهش نگاه میکردم که
تقریبا سرم فریاد کشید :

_ شنیدی یا نه؟!

با گریه گفتم :

_ آره

بازوم رو ول کرد و گذاشت رفت چرا انقدر دوست داشت
من رو تحقیر کنه من احمق چرا هنوز دوستش داشتم چرا
قلبم با دیدنش انقدر تند تند میزد

لعنت بهش که هنوز دوستش داشتم کسی رو که نسبت
بههم فقط حس تنفر داشت و بس منم باید مثل تموم این
مدت ساکت میشدم نباید زبون درازی میکردم چون یه
مدت دیگه آقاجون میومد و این عقد اجباری واسه همیشه
تموم میشد !

* * *

_ بهارک

با شنیدن صدای خاله خیره به چشمه‌هاش شدم و جوابش
رو دادم :

_ جان

_ چرا امروز زیاد سر حال نیستی !؟

با شنیدن این حرفش لبخندی بهش زدم اگرچه مصنوعی بود

_ من خوبم خاله

_ اما صورتت یه چیزی دیگه میگه ، امیرهمایون اذیت کرده درسته؟!

_ نه

_ اما ...

صدای امیرهمایون از پشت سرم اومد :

_ مامان من چرا باید عشقم رو اذیت کنم؟!

با شنیدن این حرفش رنگ از صورتم پرید حالا فکر میکرد من پیش خاله نشستم و درموردش بد صحبت کردم میدونستم بعد رفتن خاله چه چیزی در انتظارم هست از همین حالا تموم بدنم از شدت ترس داشت میلرزید! .



◦ مد اجاره باری ◦ [۰۹:۵۰ ۱۱,۰۳,۲۰], ◦

[◦ مد اجاره باری ◦ In reply to]



#قسمت_۴۳

#عقد_اجباری

بعدش به سمت من برگشت و گفت :

_ مگه نه !؟

با شنیدن این حرفش صدام داشت میلرزید

_ آره خاله من كه به شما گفتم اصلا اميرهمايون من و اذيت نكرده فقط دلنگ آقاجون شده بودم چون ديروز تماس گرفته بود باهاش صحبت كرده بودم .

با شنيدن اين حرف من خاله چشمهاش برق شادي زد :

_ واقعا آقاجون ديشب باهات تماس گرفته بود؟!

سري به نشونه ي مثبت واسش تكون دادم و جوابش رو دادم :

_ آره آقاجون باهام تماس گرفته بود

با شنيدن اين حرف من نفس عميقي كشيد و پرسيد :

_ حالش چطور بود؟

_ گفتم دارم خوب ميشم خيلي زود ميام

خاله قطره اشكي روي گونش چكيد كه سريع پاك كرد و گفت :

_ خيلي دلم واسش تنگ شده

امیرهمایون رفت کنار مامانش نشست دستش رو دورش
حلقه کرد

_ مامان گریه نکن میدونی آقا چون حالش خوب میشه
خیلی زود برمیگرده

خاله اشکش رو پاک کرد

_ دست خودم نیست امیرهمایون

بلند شدم رفتم سمت آشپزخونه واسش چایی آوردم و
اومدم که صداش بلند شد :

_ بهارک

به چشمهای ترسناکش خیره شدم و گفتم :

_ بله

_ پاشو بیا باهات کار دارم

با شنیدن این حرفش ترسیده بلند شدم دنبالش راه
افتادم خیلی ازش میترسیدم میدونستم یه بلایی سر من
میاره داخل اتاق شدیم خیره به چشمهام شد و گفت :

– پیش مامان نشستنی میگی من اذیتت کردم آره!؟

– نه من ...

– ساکت شو بینم



◦◦ مد اج اجباری – ◦◦ [۰۹:۳۳ ۱۲,۰۳,۲۰]



#قسمت_۴۴

#عقد_اجباری

ساکت شدم داشتم بهش نگاه میکردم که با تهدید
دستش رو جلوم تکون داد و گفت :

_ مواظب حرفات باش حد و حدود رو بفهم اصلا دوست ندارم باهات برخورد بدی داشته باشم اما همش خودت باعث میشی حالا گمشو

سریع به سمت پایین رفتم پیش خاله تموم مدت فقط به حرفاش گوش میدادم اصلا حرف که درمورد امیرهمایون میشد عوضش میکردم چون دوست نداشتم امیرهمایون من و تنبیه کنه خاله خودش فهمیده بود

چون دیگه درموردش صحبت نمیکرد وقتی بلند شد خیره بهش شدم و گفتم ؛

_ کجا میرید خاله ؟!

لبخندی زد

_ دیر وقت شده باید

با شنیدن این حرفش ناراحت شدم دوست نداشتم خاله از پیش من بره اما سری واسش تکون دادم که گفت :

_ فردا بیا خونه ما

_ چرا ؟!

چشم غره ای به سمتم رفت

_ یادت رفت بهارک؟!_

گیج داشتم بهش نگاه میکردم که یهو یادم افتاد

منظورش چیه عقد معین و آرام

_ یادم اومد

_ یادت نره پس صبح بیای باید بهم کمک کنی!_

_ چشم خاله به امیرهمایون میگم اگه اجازه داد حتما میام

_ باشه

بعد رفتن خاله داخل شدم که صدای امیرهمایون اومد :

_ باز چی داشتی به مامان میگفتی!_

با شنیدن صداش دستم رو روی قلبم گذاشتم به سمتش

برگشتم و جوابش رو دادم :

_ داشتم باهش صحبت میکردم حالا چپشده مگه ؟

به سمتم اومد

_ زبونت چقدر دراز شده نه؟!_

رنگ از صورت‌م پرید

_ میخوای باهام چیکار کنی!؟



° مد اجباری - ° [۰۹:۳۸ ۱۳,۰۳,۲۰], °



قسمت_۴۵

عقد_اجباری

با چشمهای ریز شده بهم خیره شد و گفت :

_ بنظر خودت باید باهات چیکار کنم!؟

با شنیدن این حرفش نفس عمیقی کشیدم و جوابش رو

دادم ؛

_ خواهش میکنم باهام کاری نداشته باش

آهسته خندید

_ باشه اما شرط داره !.

با دیدن خنده اش متعجب شده بودم که ادامه داد :

_ نمیخواهی شرط من و بشنوی ؟!

به سختی جوابش رو دادم :

_ میخوام

_ باید امشب باهام بخوابی

چند دقیقه گذشت تا تونستم حرفش رو هضم کنم بعدش

اخمم رو تو هم کشیدم و با عصبانیت جوابش رو دادم :

_ ببینم تو دیوونه شدی ؟!

_ خفه شو

اما من عصبی شده بودم نمیتونستم در برابر حرفای

زشتی که بهم میزد ساکت باشم !.

– اونی که باید ساکت باشه من نیستم تویی حق نداشتی
بههم همچین پیشنهاد بیشرمانه ای بدی

پوزخندی زد :

– چیه بدت اومد تو که کارت همینه خوب بلدی به بقیه
سرویس بدی نترس واسه ما خار نداره
با تاسف سرم رو واسش تکون دادم و گفتم :

– تو واقعا آدم بدی هستی

– تو هنوز بد بودن من و ندیدی

– اتفاقا دیدم که دارم بهت میگم من ساکت نمیشم در
برابر همچین حرفی ک بههم زدی !

– مثلا میخوای چه غلطی بکنی !؟

– به آقا جون میگم

عصبی خندید

– گوه خوردی

_ واقعا بهش میگم من سر همه چیز ساکت شدم اما
وقتی بهم همچین حرفی بزنی به هیچ عنوان ساکت
نمیشم من تموم این سالها تو شرایط بدی که داشتم
هیچوقت حاضر نشدم کسی بهم همچین پیشنهاد زشتی
بده .

